

## زنده کردن مردگان در تمثیل چهار پرنده

سید علی اصغر غروی

۱۴ مهرماه ۱۳۹۴



**چکیده:** آیا پاسخ خداوند به ابراهیم آنگاه که از او خواست زنده شدن مردگان را به وی بنمایاند، این بود که، چهار پرنده را بگیرد، در هم بکوبد، و هر بخشی را بر سر کوهی بگزارد؟ سید علی اصغر غروی در تفسیر ترتیبی سوره بقره - سال ۱۳۸۳ - به بیان این آیه می‌پردازد. متن زیر بخشی از آن مطلبی است که وی پیرامون آیه ۲۶۰ سوره بقره گفته است.

کلیدواژه‌ها: ابراهیم (ع) - مردگان - زنده شدن - پرنده - کوبیدن - انس گرفتن - پرواز - قرآن - بقره - متشابه - سید علی اصغر غروی

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ، قَالَ أُولِمُ تُوْمَنَ، قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنَّ لِيَظْمَنًا قَلْبِي (بقره ۲۶۰)

و (ای پیامبر) بیادآور آن زمانی را که ابراهیم گفت: ای پروردگار من به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می‌کنی. خدا می‌پرسد: آیا هنوز ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: آری (ایمان آورده‌ام) ولی می‌خواهم دلم آرام گیرد.

بر این اساس و آیات بسیار دیگر در قرآن کریم، ایمان و جایگاه استحکام و ثبات و امنیتش در قلب است، در دل انسان است. مثلاً در زبان فارسی می‌گوییم: «دلم قرار ندارد!» این دل کجاست؟! این را باید پیدا کنیم، فکر کنیم که این مرکزیت، در کجای وجود آدمی قرار دارد؟! این دل کجاست؟! آیا همان قلبی است که می‌تپد؟! این کجاست که قرار ندارد و می‌خواهد آرام بگیرد و اطمینان پیدا کند؟! آیا مغز انسان است که فکر می‌کند و می‌اندیشد؟ نه! آن هم نیست. پس یک جایی هست به اسم دل، و خودمان هم می‌فهمیم که هست و قرار ندارد و می‌خواهیم آرامش کنیم! فکر دارد کار می‌کند، دارد مثلاً رانندگی را می‌کند، دارد درسش را می‌خواند، دارد نجارش را می‌کند، دارد بنائیش را می‌کند، اما دل آشوب است یا آرام، این کجاست؟! پس مغز نیست! آن قلبی هم نیست که دارد می‌تپد و خون را جابه‌جا می‌کند! پس یک چیز دیگری است! همان است که ابراهیم می‌خواهد آرام گیرد. یعنی محل استقرار و ثبات ایمان و اندیشه. هم آنجا است که می‌گوید:

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

آگاه باش (ای پیامبر) که به یاد خدا دلها آرام می‌گیرد.

این کجاست که آرام می‌گیرد؟! پس این هست. یعنی هیچ جایی از بدن را هم نمی‌توانید تعیین کنید و بگویید که این همان دل مورد بحث است. از همین جا است که انسان پی می‌برد که غیر از این چیزهای



مادی، چیز دیگری هم در وجودش هست، غیر از تعقل که مرکز آن مخ است و آن بافت ها و شکل خاکستری، و آن جای حافظه و فلان و فلان، همه اینها و مخچه و نخاع و دست و پا و قلب، اینها همه هست، پس آن یکی کجاست که هیچ جایی ندارد و همه جای بدن هست؟! مثل خدا که جایی ندارد و همه جای عالم هست! کجاست این قلب که همه جا هست و تمام وجود مرا به هم می ریزد و نمی توانم پیدایش کنم؟! نمی دانم کجاست! همان است که امیر المؤمنین فرموده:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۱</sup>.

و چقدر حکماء ما در شرح این عبارت جولان داده اند که این اساس است، یعنی اگر تو پی بردی که این دل کجاست و آن «نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» کجای بدن توست، می فهمی که خدا کجای عالم است، و اگر بود و جایی برایش پیدا نکردی، پس فهم کن که خدا هست و جایی ندارد، جایی نمی خواهد، دارد کار می کند، مثل دل است که هست و نیست، و آرام ندارد و آرام می گیرد و آرامش می دهد. ضمن این که روی ماده تأثیر گزار است، ماده رویش تأثیر ندارد، آن وقت خیلی راحت به خدا می رسی. این که بگویند خدا بین آسمانها یا در آنها است، یا اینکه بگویند این اتومبیل را بین که یکی ساخته، و امثال اینها، و نتیجه بگیرند که عالم را هم یکی ساخته است، پس خدا هست. این اصلاً استدلال خیلی بچه گانه‌یی است که مولوی هم می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود      پای چوبین سخت بی تمکین بود

خدا استدلال نیست، خدا فهم است و درک. با همان دل باید بفهمیش. و تا فهمش نکنی دل آرام نگیرد، همیشه مضطرب و پریشان است و دنبال یافتن گم شده‌یی است. این است که ابراهیم می خواهد حیات و معاد و بازگشت حقیقی و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را با قلب بفهمد نه با استدلال و مغز. از این جهت جواب باید قلبی باشد نه عقلی، تا دل ابراهیم آرام گیرد و اطمینان یابد. البته کار قلب ضد عقل نیست! هیچ وقت! یعنی بعداً عقل، فهم قلب را تأیید می کند.

حالا خدا می گوید: خیلی خوب! ای ابراهیم می خواهی دلت آرام شود، فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ، پس اکنون چهار پرنده بگیر، فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ، و به خود متمایل و مأنوس شان ساز. (صار - يَصُورُ، در لغت، با «إلى» که می آید به معنای؛ متمایل کردن و مأنوس ساختن است و اگر «إلى» بعد از آن نیاید، به معنای؛ قطع کردن و بریدن است) پس در این جا به معنای «تمایل کردن و مأنوس کردن» است.

می گوید چهار پرنده را بگیر و به خود متمایلشان ساز و با خودت مأنوسشان گردان. چرا پرنده را مثال می زند؟ برای این که باید، اولاً؛ قابلیت اُنس گرفتن درش باشد، ثانیاً؛ قابلیت گریز، ثالثاً؛ قابلیت رجعت بعد از گریز، رابعاً؛ برای اُنس گرفتن خودش ارزش قائل باشد، و این چهار خصوصیت در حیوانات دیگر نیست. حیوانات اهلی دیگر و مانند آن به طور طبیعی با انسان زندگی می کنند، و گریزپا نیستند! حیوانات وحشی هم قابلیت اُنس گرفتن را فاقدند و بعضاً درنده خو هم هستند، از این جهت در جنگل‌ها زندگی می کنند، و جایشان در میان انسانها نیست، و انسان هم از آنها گریزان است و خائف. اما پرنده‌گان، به ویژه کبوتران و انواع طوطی‌ها، این چهار خصوصیت را دارند.

اکثر قریب به اتفاق مفسران گفته اند چهار کبوتر را بگیر و درهم بکوب! پس در این جا ما با تفسیرهای رایج و معمول اختلاف نظر داریم. آنها «صار - يَصُور» را به معنای «در هم کوبیدن» گرفته اند.

۱- مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۵۷.

یعنی توی هاون سنگی بگزار و این چهار پرندۀ زنده را با دستۀ هاون بکوب، و بر سر هر کوهی یک تکه از آن را بگزار، سپس آنها را صدا بزنی. این ها زنده می شوند و می آیند. من که خدای گیتی و خالق هستی هستم، در روز قیامت، انسانها را این طور زنده می کنم!

این بیانی است که مفسران معمولاً از آیه داشته اند. ولی حکماء جز این گفته اند. اینها معتقدند خداوند در پاسخ به یک پیامبر این را نمی گوید! پیامبر که ایمان به معاد آورده و می خواهد دلش مطمئن شود، و وجودش آرام گیرد، نباید چنین پاسخی از آفریننده خود دریافت دارد. ضمن این که لغت اصلاً این را نمی گوید، لغت می گوید: «اینها را با خودت مأنوسشان کن»، پس اصلاً کوفتنی در کار نیست!

چهار پرندۀ که با تو آنس گرفتند، آنگاه در دورترین نقطه ای که امکان دارد قرار شان ده! نوک چهار تا کوه؛ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا. «جزء» حتماً بخشی نیست که از یک چیز کوبیده شده جدا شده باشد، «جزء» یعنی یک قسمت و بخشی از یک کُلّ. مثلاً یک ورق، جزئی از یک کتاب است. جلد هم جزئی از یک کتاب است، ستون جزئی از ساختمان است، لولا جزئی از در است، شیشه نیز جزئی از ساختمان است، و امثال اینها که همه قابل تفکیکند. پس حتماً نباید ساختمان را در هم له بکنید و به هم بکوبیدش، بعد بگویید: شیشه که این جا بود و حالا در این خاکها خرد شده، جزء ساختمان است! جزء در برابر کل است. شما یک مجموعه ای را درست می کنید متشکل از اجزائی که با هم یک کل را تشکیل می دهند.

حالا این مجموعه چهار تا پرندۀ است، این می شود کلّ شما، اینها را تفکیک می کنید، چهار تا پرندۀ که اجزاء کل شما هستند، هر جزئی را، یعنی هریکی را، بر سر کوهی بیه! «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» سپس آن ها را فراخوان، چون با تو مأنوسند، و با الحان و اصوات تو آشنایند، به محض شنیدن آن، بر می گردند، حتی کبوترها را در جاهای خیلی دور هم که بیریدشان و رهانشان سازید، بر می گردند. به همین جهت وظیفۀ نامه رسانی را در قدیم به عهدۀ کبوترها می گراشتند، چون می رفتند و برمی گشتند، بر اساس آنس!

پس برگردیم بر سر «آنس». خدا می گوید: تو انسانی را ای ابراهیم در نظر بگیر. که با خلقت و مبدأ حرکت خود مأنوس شده باشد، مثل همان پرندگان، چطور وقتی صدایشان بزند برمی گردند؟! انسان مأنوس با خالق همیشه در راه برگشت به سوی او است، همیشه رو به سمت خدا دارد، لحظه ای نیست که این سیر عبد به سوی الله متوقف شود، همیشه در راه مراجعت است، همیشه لفظش این است و معنایش این است، و قلبش این است و حرکتش این است که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». نه این که تا مُرد برگردد پیش خدا. هر لحظه حیات در حال پرواز بازگشت به سوی خدا است.

این معنویات چون از جنس خالق بوده و از ذات او منبعث شده اند، بدست آوردنشان و زنده کردنشان موجب آنس حقیقی با آفریدگار است. اِحیاء واقعی و حیات حقیقی است، اگر به آن رسیدی، می فهمی که برای خدا کاری ندارد و بسیار آسان است که تمام ما را از نظر جسمی هم زنده کند! یعنی معاد جسمانی تحققش خیلی ساده تر است، از معاد روحانی. حالا که خدا را می شناسی و با او آنس گرفته ای، می گویی: اصلاً این کار سختی نیست برای او که این ها را که خاک شده اند، خاکستر شده اند، گرد شده اند، «هباء» منثوراً شده اند، پخش شده اند و رفته اند و نابود شده اند، دوباره زنده شان سازد. اصلاً این جریان را به چشم یقین می بینید؛ «لَتَرُوْنَهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ» (تکواثر ۷) و قابل رؤیت است. ولی اساس این است که تو ای ابراهیم به این درک برسی. حالا امتحان کن، بین پرندۀ ها، بعد از آنس با تو، با چه شتابی به سوی تو می آیند، و من هم بندگان خودم را، به همین شکل، به سوی خود می خوانم؛ «أَقِيْمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»، این فراخوان من است. نماز را بپا دار! یعنی به سوی من بیا تا با من مأنوس شوی! و اگر با من مأنوس شدی می شتابی، پرواز



می کنی، پر می زنی و پر می کشی!

چرا می گوید پرنده؟! برای این که تعالی و سیر صعودی را در نظر بگیری که نیازمند پرواز است، و پرواز محتاج پرو بال. با این ابزار است که به آسمان می رود، آسمان یعنی فراز، بلندی، اعلا عِلِّین، عرش الهی، مبدأ، مقصد و آنچه که متعالی است، بگویند «خدای تبارک و تعالی».

ما خودمان را اسیر چه چیزهایی کرده ایم واقعاً؟! چه چیزی را خوشبختی می دانیم؟! انبیاء کجا سیر می کنند؟! قرآن چه می گوید؟! بگزارید آیه را رها کنم و چند دقیقه یی به سراغ عین القضاة<sup>۲</sup> بروم.

«ای عزیز، جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی به درآیی تا اهل قرآن شوی، که اهل قرآن اهل الله و خاصته، (بندگان ویژه خدایند)، این اهلان، آن قوم باشند که به حقیقت عین کلام الله رسیده باشند، «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ» از ایشان حاصل آمده باشد، زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد، «وَكَاوُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا»، این معنا باشد، زنهار این گمان مبر که قرآن هیچ نامحرمی را هرگز قبول کند و با وی سخن گوید، قرآن غمزه جمال خود با دلی زند، که اهل باشد، «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»، گواهی می دهد.

دریغا، کمترین مقامی که مرد از قرآن آگاه شود آن باشد که به آخرت رسد، زیرا که هر که به آخرت نرسید، قرآن را نشنید، مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ او را از آن باشد که در خود قیامت بر انگیزد (وقتی که در خودش قیامت را ایجاد کرد، از زندگی مادی مرده است و به حیات معنوی زنده گشته است)

دریغا، به ظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه از او پوستی ببینند، باش تا مغز او خورند، که القرآن مَأْدِبُهُ اللهُ فِي أَرْضِهِ (قرآن سفره میهمانی خداوندی است که بر روی زمین گسترانده شده). مصطفی علیه السلام از این قوم ببین که شکایت چگونه می کند؛ وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا (فرقان ۳۰). ۰۰۰۰

عین القضاة در خصوص انس مخلوق با خالق مثال خوبی می زند - گوی و چوگان -

«دریغا گوی را با آن چکار باشد که سلطان او را به چوگان لطف زند یا به چوگان قهر! وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ (اسراء ۷۰) همین باشد، چه دانی که این بر و بحر کدام است، ... «بر» عبودیت باشد و «بحر» ربوبیت.

وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ، ایشان را غذاء می دهد که؛ وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ (طلاق ۳)، آبیست عند ربی «يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ» (شعراء ۷۹) براین مقام گواهی می دهد، چون بدین مقام رسد، از وی گوی سازند که سلطان به چوگان عشق و محبت آن را در میدانِ إلهیت زند! پس با او هر ساعت این نداء کنند؛

فرمان بری و زلف به میدان بری      چوگان کنی و گوی زشاهان بری

ای عزیز فرو فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان، سبب عنایت و شفقت و رحمت و نعمت الهی بود بر خلق...» پایان نقل از عین القضاة

حالا می رسیم به معنای حقیقی «يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا»، که با شتاب به سوی تو می آیند، پس مقام و مرحله عبودیت و ربوبیت است. عبودیت را انسان اجراء و اعمال می کند، و ربوبیت را خدا، و ما خدا را به عنوان «رب» پذیرا شده ایم، و اگر از این باب و مدخل وارد قرآن شویم، باب خروجی ما جایی است که حداقل به علم یقین و پس از آن به حق یقین رسیده ایم.

۲ - تمهیدات، ص ۱۷۶، شماره ۲۳۴.

چگونگی احیاء مردگان! برای فرونشاندن آشوب و تشویش دل ابراهیم، تا بداند و آرام گیرد، یعنی مخرج ما آنجاست، انسان باید به این مقام برسد، و باید این مسیر را طی کند. ابراهیم می‌گوید: من ایمان دارم که این اتفاق می‌افتد. ما همه و غالب اهل دنیا، پیروان ادیان، از یهود، مسیحی و مسلمان، به معاد اعتقاد داریم، ولی آن اطمینان قلبی را که چگونه اتفاق خواهد افتاد نداریم، و آن اطمینانی است که در اثر اُنس گرفتن با خالق، بر آن دلی که بیانش کردیم، نقش می‌بندد.

پس باید انسان اُنس بگیرد، مایل شود، یعنی پیوسته فکر کند که این جا نوک کوه است و آن تربیت کننده و کسی که او را با خودش اُنس داده، دارد صدایش می‌زند، و این صدا زدن ها همین کارهایی است که خدا گفته بکن و یا نکن.

وَاعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ، پس بدان ای ابراهیم که خدا عزیزی است که صاحب حکمت است. هیچ کاری را گزافه و بیهوده انجام نداده و نمی‌دهد. مولانا در مثنوی، از این آیه برداشت دیگری کرده است، مثنوی عنوانش این است: در معنای آیه کریمه: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ، آغاز دفتر پنجم است، ضمن این که «صُرْهُنَّ» را به معنای «کشتن» گرفته، یعنی از مفهوم غالب نزد مفسران خارج نشده است.

